



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۶/۰۷/۱۸

صدیق صائب

انارگل خوستی و مقاله

«مناقشه بین گویا تاریخ‌نویسان خودساخته و خودباخته»

اگر قرار باشد این نوشته با معیارهای نقد و اخلاق سیاسی سنجیده شود، باید گفت که آنچه انارگل خوستی در «استقلال – خپلواکی» منتشر کرده، بیش از آنکه یک مقاله باشد، نمونه‌ای کامل از ادبیات تخریبی و تبلیغاتی است. او به جای آنکه دیدگاه‌های مخالف، به‌خصوص نویسندگان همیشگی این وبسایت (افغان – جرمن) را با سند، استدلال و تحلیل تاریخی به چالش بکشد، تقریباً سراسر نوشته خود را با الفاظ میتدل، تحقیرآمیز و برچسب‌های توهین‌آمیز نسبت به آنان انباشته است. در قاموس او، چنان‌که از نوشته‌هایش برمی‌آید، هر کس که با روایتش همسو نباشد، یا «خائن» است، یا «شغال»، یا «کرم مودی»، یا «غلام» و یا «نوکر بیگانه». چنین زبانی، زبان حذف است؛ همان زبانی که همواره ابزار اقتدارگرایان برای خاموش کردن صدای مخالف بوده است.

آنچه متن او را از یک جدل معمولی نیز فراتر می‌برد، معیار دوگانه‌ای است که او در برخورد با دیگران به کار می‌گیرد. در این نوشته که سرشار از غرض‌ورزی و اهانت است، تقریباً هیچ جریان سیاسی، نویسنده، دانشمند یا روشنفکری از تیغ دشنام و هتاک‌ی او در امان نمانده است؛ اما یک جریان مشخص، که سال‌ها به دلیل عملکرد و مواضع سیاسی خود مورد انتقاد بخش بزرگی از جامعه افغانستان بوده، از این قاعده مستثناست. همین استثنا پرستی مشروع را پیش روی خواننده قرار می‌دهد: چرا نویسنده برای همه حکم صادر می‌کند، اما در برابر آن جریان، زبانش ناگهان نرم، مبهم و محتاط می‌شود و حتی نشانی از همان ادبیات خشن دیده نمی‌شود؟ این سکوت و این استثنا، خود از هر توضیحی رساتر است.

در کنار این تناقض، نکته دیگری نیز جلب توجه می‌کند. نویسنده، با آن‌که در اهانت به دیگران هیچ مرزی نمی‌شناسد، خود حاضر نیست مسئولیت سخنانش را با نام و هویت واقعی خویش بپذیرد. او پشت نام مستعار پنهان می‌شود، اما برای دیگران حکم خیانت، وابستگی و مزدوری صادر می‌کند. ناشناس نوشتن، فی‌نفسه، ایرادی ندارد؛ اما کسی که حیثیت و اعتبار دیگران را هدف قرار می‌دهد، دست‌کم باید همان اندازه که در اهانت جسور است، در پذیرش مسئولیت سخنانش نیز شجاعت داشته باشد.

«به هر رنگی که خواهی جامه می‌پوش؛

من از طرز خرامت می‌شناسم.»

سبک نگارش، شیوه استدلال، نوع ادبیات، انتخاب اهداف و حتی استثنائاتی که نویسنده برای برخی جریان‌ها قائل می‌شود، این گمان را تقویت می‌کند که او به سنت فکری و سیاسی شناخته‌شده‌ای تعلق دارد؛ سنتی که در فرصت مناسب می‌توان درباره آن به تفصیل سخن گفت.

بی‌گمان، نام‌ها می‌توانند تغییر کنند، اما شیوه اندیشیدن، ادبیات و شیوه استدلال به‌ندرت دگرگون می‌شود؛ زیرا این‌ها بخشی از سرشت فکری هر فرد را تشکیل می‌دهند.

چنان‌که گفته شد، نویسنده نه با اندیشه‌ها، بلکه با اشخاص می‌جنگد. به جای پاسخ دادن به استدلال‌ها، محل اقامت، مهاجرت، تابعیت، تحصیلات، لقب‌های علمی، شیوه نگارش و حتی کلمات مورد استفاده نویسندگان را به میدان حمله می‌کشد؛ گویی درستی یا نادرستی یک اندیشه را نه استدلال، بلکه محل زندگی نویسنده یا نوع نگارش او تعیین می‌کند. از نگاه او، اگر کسی در خارج از کشور زندگی کند یا تحصیل کرده باشد، دیگر صلاحیت سخن گفتن درباره افغانستان را ندارد. اگر این منطق پذیرفته شود، باید میلیون‌ها مهاجر افغان را که محصول جنگ، اشغال، استبداد و

ویرانی‌اند، از حق اندیشیدن و سخن گفتن دربارهٔ سرزمین خود محروم دانست؛ نتیجه‌ای که نه با عقل سازگار است و نه با اخلاق.

با همین منطق، خود انارگل نیز باید رخت سفر ببندد و راه حجرهٔ آخذ هبت‌الله را در پیش گیرد؛ زیرا امروز این طالبان‌اند که کشور را در انحصار خود گرفته‌اند و در کنار آنان، گروه‌هایی چون تی‌پی و اعضای القاعده نیز حضور دارند.

مشت او زمانی باز می‌شود که تقریباً همه را به وابستگی به بیگانگان متهم می‌کند، اما در برابر طالبان موضعی کاملاً متفاوت اختیار می‌کند. او ناگزیر است از رژیم دفاع کند که پیدایش، قدرت‌گیری و بقای آن بدون مداخلات سازمان‌یافتهٔ استخباراتی، رقابت‌های ژئوپولیتیکی و بازی قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی قابل فهم نیست؛ رژیمی که نه از دل یک روند طبیعی و دموکراتیک، بلکه از متن جنگ‌های نیابتی، پروژه‌های امنیتی و منافع قدرت‌های آزمند سر برآورده است.

در سراسر نوشته، طالبان نه بر اساس عملکرد واقعی‌شان، بلکه بر پایهٔ روایتی تبلیغاتی و از پیش ساخته توصیف می‌شوند. انارگل ناگزیر است بپذیرد که وضعیت اقتصادی بحرانی است و حکومت مطلوبش با کمبودها و ناتوانی‌های فراوان روبه‌روست، اما همهٔ این ناکامی‌ها را در برابر «امنیت» گورستانی‌ای که این رژیم برقرار کرده، ناچیز می‌شمارد. گویی امنیتی که بر پایهٔ حذف آزادی بیان، محروم ساختن زنان از حقوق اساسی، نابودی جامعهٔ مدنی، سرکوب رسانه‌ها، تبعیض ساختاری و حکومت مطلقه استوار باشد، خود به‌تنهایی فضیلتی بزرگ است که باید برای آن پایکوبی کرد.

او یا نمی‌داند، یا آگاهانه از کنار این حقیقت می‌گذرد که امنیتی که آزادی را نابود کند، بیش از آن‌که امنیت باشد، سکوتی است که با ترس و زور بر جامعه تحمیل شده است. با این همه، او در برابر میلیون‌ها چشم‌گریان مردم افغانستان، همچنان بر این وضعیت گل می‌افشاند.

تاریخی که او روایت می‌کند نیز تاریخی گزینشی است. او یا از نقش پاکستان، سازمان‌های استخباراتی، جنگ‌های نیابتی، مداخلات قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی، صدور بنیادگرایی، سرمایه‌گذاری‌های ایدئولوژیک و رقابت‌های ژئوپولیتیکی سخنی نمی‌گوید، یا همه را به حاشیه می‌راند. چرا؟ زیرا این مسیر، سرانجام به قرارگاه طالبان ختم می‌شود. تاریخ را نمی‌توان با حذف آنچه خوشایند نیست نوشت. حذف واقعیت، تاریخ‌نگاری نیست؛ تبلیغات سیاسی است.

او پیوسته از «ملت سرفراز افغانستان» سخن می‌گوید و خود را سخنگوی آن معرفی می‌کند، بی‌آن‌که توضیح دهد این ملت چه زمانی و با چه روشی چنین نمایندگی‌ای را به او سپرده است. این همان منطق اقتدارگرایی است؛ یا دقیق‌تر بگوییم، منطق آخذ هبت‌الله. نخست خود را نمایندهٔ مردم معرفی می‌کند و سپس هر صدای مخالف را دشمن مردم می‌خواند. در چنین منطقی، دیگر مردم وجود ندارد؛ فقط پیرو و دشمن وجود دارد.

ناگفته نباید گذاشت که او دیگران را به استفاده از هوش مصنوعی، سرقت مطالب و ناآگاهی متهم می‌کند، اما خود کوچک‌ترین تلاشی برای اثبات این ادعاها انجام نمی‌دهد. در هیچ جای نوشتهٔ او سندی ارائه نمی‌شود، ارجاعی وجود ندارد، نقل‌قولی بررسی نمی‌شود و استدلالی شکل نمی‌گیرد؛ زیرا در سراسر متن، اتهام جای سند را گرفته و دشنام جای تحلیل را.

در نهایت، بدون تکلف می‌توان گفت که انارگل، یا هر کسی که پشت این عنوان پنهان شده است، بیش از هر چیز شخصیت فکری خود را آشکار می‌سازد. هر سطر این نوشته نشان می‌دهد که او به جای اعتماد به نیروی عقل، به قدرت دشنام پناه برده است. هرجا استدلال ناتوان می‌شود، برجسب جای آن را می‌گیرد؛ هرجا سندی در کار نیست، توهین به میدان می‌آید؛ و هرجا حقیقت توان دفاع از خود را ندارد، فریاد باید بلندتر شود.

از این‌رو، نوشتهٔ انارگل نه دفاعی از افغانستان است، نه تحلیلی از تاریخ و نه نقدی بر اندیشه‌های رقیب؛ بلکه بازتاب همان فرهنگ منحط سیاسی‌ای است که دهه‌ها افغانستان را گرفتار ساخته است؛ فرهنگی که مشخصهٔ آن حذف است؛ به جای استدلال، دشنام می‌دهد و به جای حقیقت‌گویی، به تبلیغات پناه می‌برد.

چنین ادبیاتی، هر نامی که بر خود بگذارد، در ماهیت تفاوتی با همان سیاست‌ها و روحیهٔ اقتدارگرایانه‌ای ندارد که شیرازهٔ زندگی مردم افغانستان را بی‌محابا و با نهایت قساوت از هم گسسته است؛ روحیه‌ای که امروز در سیمای طالبان تجلی یافته و مخالف را نه رقیب فکری، بلکه دشمنی می‌بیند که باید بی‌آبرو، خاموش و حذف شود.

این‌که چه عنوانی شایسته‌تر از «خوستی» برای انارگل است، به دآوری خوانندگان واگذار می‌کنم؛ زیرا «خوستی» معرف بخشی از مردم شجاع، با فرهنگ و سربلند این سرزمین است و شایسته نیست چنین نامی با ادبیات و رفتاری از این دست تداعی شود.